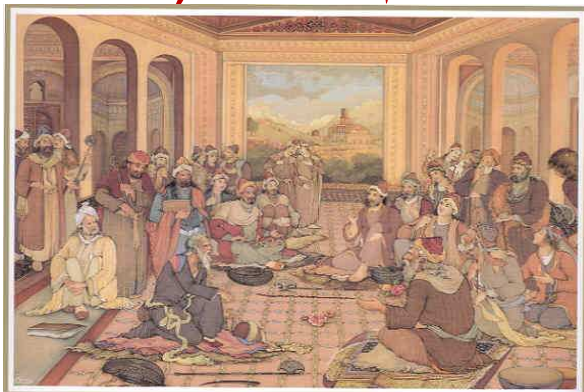
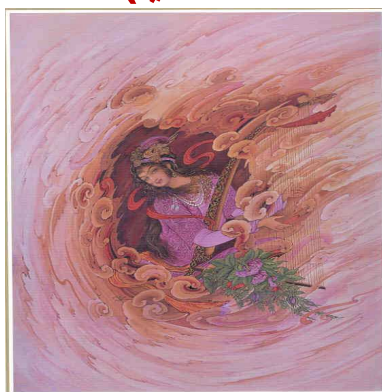


## گفتنی ها و ضرب المثل ها در مسیر زمان تهیه ، تنظیم و ویرایش (خجسته - زیمیر و اسکاری) قسمت دوم



### آمدند و کردند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند



چون قتل و نهب و خرابی و یغماگری حدیقفی پیدا نکند و نانه خوی درندگی و سببیت همه کس و همه چیز را به سوی نیستی سوق دهد در چنین حالی، جواب کسانی که جویای حال و مستفسر احوال شوند، عبارت بالا خواهد بود. در بیان مقصود موجز تر از این عبارت در پارسی نداریم، چه در این عبارت تمام معانی و مفاهیم جنایت و بیدادگری گنجانده شده است و چون با ایجاز لفظ، اعجاز معنی کرده؛ رفته رفته به صورت ضرب المثل در آمده است. مع الاسف ریشه تاریخی این ضرب المثل مربوط به عصر و زمانی است که ریشه عواطف و احساسات عالی به دست مشتی درندگان آدم صورت به خشکی گراییده، آدمی و آدمیت جانب پستی و سستی گرفته بود. چنگیز خان سردودمان مغول که در خونریزی و ترکتازی روی همه سفاکان و جنایتکاران روزگار را سفید کرده بود، بعد از عبور از شط سیحون و تصرف دو حصار زرنوق و نور در غره ذی الحجه سال 616 هجری به نزدیکی دروازه بخارا رسید و شهر را در محاصره گرفت.

پس از سه روز سپاهیان محصور به فرماندهی اینانج خان، از شهر بیرون آمده به مغولان حمله بردند ولی کاری از پیش نرفت و لشکر جرار مغول آن جماعت را به سختی منهزم کردند. به قسمی که فقط اینانج خان موفق شد از طریق آمودریا بگریزد و جان بدر برد. اهالی بخارا چون در خود تاب مقاومت ندیدند، اضطراراً زندها خواستند و دروازه های شهر را بروی قشون چنگیز گشودند و مغولان در تاریخ چهارم ذی الحجه به آن شهر عظیم و آباد ریختند.

چون قلعه شهر بخارا با چهارصد نفر مدافع خود مدت دوازده روز مقاومت کرده بود، چنگیز بر سر خشم آمد و دستور داد تا آتش در محلات انداختند و تمامت خانه ها را - که از چوب بود - طعمه حریق کردند. به قسمی که غیر از مسجد جامع و بعضی از سرایها که از آجر بود، شهر بخارا با خاک یکسان گردیده، بالغ بر سی هزار مرد کشته شدند و باقیمانده سکنه بخارا به روستاها متفرق گشتند و به قول عظاملک جوینی صاحب " تاریخ جهانگشا " عرصه آن حکم قاعاً صافاً گرفت. خلاصه در نتیجه استیلاي مغول، شهری که چشم و چراغ تمام ماوراءالنهر و مامن و مکمن اجتماع فضلا و دانشمندان بود، آنچنان ویران گردید که فراریان معدود این شهر جز جامه ای که بر تن داشتند چیزی دیگر نتوانستند با خود برند.

یکی از بخاراییان که پس از آن واقعه جان سالم بدر برده به خراسان گریخته بود؛ چون حال بخارا را از او پرسیدند، جواب داد: «آمدند و کردند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند». جماعت زیرکان که این تقریر شنیدند، اتفاق کردند که در پارسی موجزتر از این سخن نتواند بود و هر چه درین جزو مسطور گشت خلاصه و ذنابه آن، این دو سه کلمه است که این شخص تقریر کرده است؛ و قطعاً به همین ملاحظه صورت ضرب المثل یافته است.

## از کیسه خلیفه می بخشد



هر گاه کسی از کیسه دیگری بخشندگی کند و یا از بیت المال عمومی گشاده بازی نماید، عبارت مثلی بالا را مورد استفاده و استناد قرار داده، اصطلاحاً می گویند: «فلانی از کیسه خلیفه می بخشد». اکنون ببینیم این خلیفه که بود و چه کسی از کیسه وی بخشندگی کرده که بصورت ضرب المثل درآمده است:

عبدالملک بن صالح از امرا و بزرگان خاندان بنی عباس بود و روزگاری دراز در این دنیا بزیست و دوران خلافت هادی، هارون الرشید و امین را درک کرد. مردی فاضل و دانشمند و پرهیزگار و در فن خطابت افصح زمان بود. چشمانی نافذ و رفتاری متین و موقر داشت؛ به قسمی که مهابت و صلابتش تمام رجال دارالخلافه و حتی خلیفه وقت را تحت تأثیر قرار می داد. به علاوه چون از معمرین خاندان بنی عباس بود، خلفای وقت در او به دیده احترام می نگریستند.

به سال 169 هجری به فرمان هادی خلیفه وقت، حکومت و امارت موصل را داشت. ولی پس از دو سال یعنی در زمان خلافت هارون الرشید، بر اثر سعایت ساعیان از حکومت برکنار و در بغداد منزوی و خانه نشین شد. چون دستی گشاده داشت پس از چندی مقروض گردید. ارباب قدرت و توانگران بغداد افتخار می کردند که عبدالملک از آنان چیزی بخواهد، ولی عزت نفس و استغنائی طبع عبدالملک مانع از آن بود از هر مقامی استمداد و طلب مال کند. از طرف دیگر چون از طبع بلند و جود و سخای ابوالفضل جعفر بن یحیی بن خالد برمکی معروف به جعفر برمکی وزیر مقتدر هارون الرشید آگاهی داشت و به علاوه می دانست که جعفر مردی فصیح و بلیغ و دانشمند است و قدر فضیلت را بهتر می داند و مقدم آنان را گرامیتر می شمارد؛ پس نیمه شبی که بغداد و بغدادیان در خواب و خاموشی بودند، با چهره و روی بسته و ناشناس راه خانه جعفر را در پیش گرفت و اجازه دخول خواست. اتفاقاً در آن شب جعفر برمکی با جمعی از خواص و محارم من جمله شاعر و موسیقی دان بی نظیر زمان، اسحق موصلی بزم شرابی ترتیب داده بود، و با حضور مغنیان و مطربان شب زنده داری می کرد. در این اثنا پیشخدمت مخصوص، سر در گوش جعفر کرد و گفت: «عبدالملک بر در سرای است و اجازه حضور می طلبد». از قضا جعفر برمکی دوست صمیمی و محرمی به نام عبدالملک داشت که غالب اوقات فراغت را در مصاحبتش می گذرانید.

در این موقع به گمان آنکه این همان عبدالملک است نه عبدالملک صالح، فرمان داد او را داخل کنند. عبدالملک صالح بی گمان وارد شد و جعفر برمکی چون آن پیرمرد متقی و دانشمند را در مقابل دید به اشتباه خود پی برده چنان منقلب شد و از جای خویش جستن کرد که «میگساران، جام باده بریختند و گلعداران، پشت پرده گریختند، دست از چنگ و رباب برداشتند و رامشگران پا به فرار گذاشتند». جعفر خواست دستور دهد بساط شراب را از نظر عبدالملک پنهان دارند؛ ولی دیگر دیر شده کار از کار گذشته بود. حیران و سراسیمه بر سرپای ایستاد و زبانش بند آمد.

نمیدانست چه بگوید و چگونه عذر تقصیر بخواهد. عبدالملک چون پریشانحالی جعفر دید، بسانقه آزاد مردی و بزرگواری که خوی و منش نیکمردان عالم است، با خوشرویی در کنار بزم نشست و فرمان داد مغنیان بنوازند و ساقیان لعل فام، جام شراب در گردش آورند. جعفر چون آنهمه بزرگمردی از عبدالملک صالح دید بیش از پیش خجل و شرمنده گردیده، پس از ساعتی اشاره کرد بساط شراب را برچینند و حضار مجلس (بجز اسحق موصلی) همه را مرخص کرد. آنگاه بر دست و پای عبدالملک بوسه زده عرض کرد: «از اینکه بر من منت نهاده و بزرگواری فرمودی بی نهایت شرمنده و سپاسگزارم. اکنون در اختیار تو هستم و هر چه بفرمایی به جان خریدارم». عبدالملک پس از تمهید مقدمه ای گفت: «ای ابوالفضل، می دانی که سالهاست مورد بی مهری خلیفه واقع شده، خانه نشین شده ام. چون از مال و منال دنیا چیزی نیندوخته بودم، لذا اکنون محتاج و مقرض گردیده ام. اصالت خانوادگی و عزت نفس اجازه نداد به خانه دیگران روی آورم و از رجال و توانگران بغداد، که روزگاری به من محتاج بوده اند، استمداد کنم.

ولی طبع بلند و خوی بزرگ منشی و بخشندگی تو که صرفاً اختصاص به ایرانیان پاک سرشت دارد مرا وادار کرد که پیش تو آیم و راز دل بگویم، چه می دانم اگر احياناً نتوانی گره گشایی کنی بی گمان آنچه با تو در میان می گذارم سر به مهر مانده، در نزد دیگران بر ملا نخواهد شد. حقیقت این است که مبلغ ده هزار دینار مقروضم و ممری برای ادای دین ندارم». جعفر بدون تأمل جواب داد: «قرض تو ادا گردید، دیگر چه می خواهی؟» عبدالملک صالح گفت:

«اکنون که به همت و جوانمردی تو قرض من مستهلک گردید، برای ادامه زندگی باید فکری بکنم، زیرا تأمین معاش آبرومندی برای آینده نکرده ام».

جعفر برمکی که طبعی بلند و بخشنده داشت، با گشاده رویی پاسخ داد: «مبلغ ده هزار دینار هم برای ادامه زندگی شرافتمندانه تو تأمین گردید، چه میدانم سفره گشاده داری و خوان کرم بزرگمردان باید مادام العمر گشاده و گسترده باشد. دیگر چه می فرمایی؟» عبدالملک گفت: «هر چه خواستم دادی و دیگر محلی برای انجام تقاضای دیگری نمانده است». جعفر با بی صبری جواب داد: «نه، امشب مرا به قدری شرمند کرده که به پاس این گذشت و جوانمردی حاضر همه چیز را در پیش پای تو نثار کنم. ای عبدالملک، اگر تو بزرگ خاندان بنی عباسی، من هم جعفر برمکی از دوده ایرانیان پاک نژاد هستم. جعفر برای مال و منال دنیوی در پیشگاه نیکمردان ارج و مقداری قایل نیست. می دانم که سالها خانه نشین بودی و از بیکاری و گوشه نشینی رنج می بری، چنانچه شغل و مقامی هم مورد نظر باشد بخواه تا فرمانش را صادر کنم».

عبدالملک آه سوزناکی کشید و گفت: «راستش این است که پیر و سالمند شده ام و واپسین ایام عمر را میگذرانم. آرزو دارم اگر خلیفه موافقت فرماید به مدینه منوره بروم و بقیت عمر را در جوار مرقد مطهر حضرت رسول اکرم (ص) به سر برم».

جعفر گفت: «از فردا والی مدینه هستی تا از این رهگذر نگرانی نداشته باشی». عبدالملک سر به زیر افکند و گفت: «از همت و جوانمردی تو صمیمانه تشکر می کنم و دیگر عرضی ندارم». جعفر دست از وی برداشت و گفت: «از ناصیه تو چنین استنباط می کنم که آرزوی دیگری هم داری. محبت و اعتماد خلیفه نسبت به من تا به حدی است که هر چه استدعا کنم بدون شک و تردید مقرون اجابت می شود. سفره دل را کاملاً باز کن و هر چه در آن است بی پرده در میان بگذار».

عبدالملک در مقابل آن همه بزرگی و بزرگواری بدو صلاح ندانست که آخرین آرزوی او را بر زبان آورد ولی چون اصرار و پافشاری جعفر را دید سر برداشت و گفت: «ای پسر یحیی، خود بهتر می دانی که من در حال حاضر بزرگترین فرد خاندان عباسی هستم و پدرم صالح همان کسی است که در ذات السلاسل (تزدیک مصر) بر مروان آخرین خلیفه اموی غلبه کرد و سرش را نزد سفاح آورد. با این مراتب اگر تقاضایی در زمینه وصلت و پیوند زناشویی از خلیفه امیرالمؤمنین بکنم، توقعی نابجا و خارج از حدود صلاحیت و شایستگی نکرده ام. آرزوی من این است که چنانچه خلیفه مصلحت بداند، فرزندم صالح را به دامادی سرفراز فرماید. نمی دانم در تحقق این خواسته تا چه اندازه موفق خواهی بود».

جعفر برمکی بدون لحظه ای درنگ و تأمل جواب داد: «از هم اکنون بشارت می دهم که خلیفه پسر ت را حکومت مصر می دهد و دخترش عالییه را نیز به ازدواج وی در می آورد». دیرزمانی نگذشت که صدای اذان صبح از مؤذن مسجد مجاور خانه جعفر برمکی به گوش رسید و عبدالملک صالح در حالی که قلبش ملامال از شادی و سرور بود خانه جعفر را ترک گفت. بامدادان جعفر برمکی حسب معمول به دارالخلافه رفت و به حضور هارون الرشید بار یافت. خلیفه نظری کنجکاوانه به جعفر انداخت و گفت: «از ناصیه تو پیداست که در این صبحگاهی خبر مهمی داری». جعفر گفت: «آری امیرالمؤمنین، شب گذشته عموی بزرگواریت عبدالملک صالح به خانه ام آمد و تا طلوع صبح با یکدیگر گفتگو داشتیم». هارون الرشید که نسبت به عبدالملک بی مهر بود با حالت غضب گفت: «این پیر سالخورده هنوز از ما دست بردار نیست. قطعاً توقع نابجایی داشت، اینطور نیست؟»

جعفر با خونسردی جواب داد: «اگر ماجرای دیشب را به عرض برسانم امیرالمؤمنین خود به گذشت و بزرگواری این مرد شریف و دانشمند که به حق از سلاله بنی عباس است، اذعان خواهد فرمود». آنگاه داستان بزم شراب و حضور غیر مترقبه عبدالملک و سایر رویدادها را تفصیلاً شرح داد. خلیفه آنچنان تحت تأثیر بیانات جعفر قرار گرفت که بی اختیار گفت: «از عمویم عبدالملک متقی و پرهیزکار بعید به نظر می رسید که تا این اندازه سعه صدر و جوانمردی نشان دهد. جداً از مردانگی و بزرگواری او خوشم آمد و آنچه کینه از وی در دل داشتم یکسره زایل گردید». جعفر برمکی چون خلیفه را بر سر نشاط دید به سخنانش ادامه داد و گفت که: «ضمن مکالمه و گفتگو معلوم شد پیرمرد این اواخر مبلغ قابل توجهی مقروض شده است که دستور دادم قرضهایش را بپردازند».

هارون الرشید به شوخی گفت: «قطعاً از کیسه خودت!» جعفر با لبخند جواب داد: «از کیسه خلیفه بخشیدم، چه عبدالملک در واقع عموی خلیفه است و حق نبود از بنده چنین جسارتی سر بزند». هارون الرشید که جعفر برمکی را چون جان شیرین دوست داشت با تقاضایش موافقت کرد. جعفر دوباره سر برداشت و گفت: «چون عبدالملک دستی گشاده دارد و مخارج زندگی زیاد است، مبلغی هم برای تأمین آتیه وی حواله کردم». هارون الرشید مجدداً به زبان شوخی و مطایبه گفت: «این مبلغ را حتماً از کیسه شخصی بخشیدی!» جعفر جواب داد: «چون از وثوق و اعتماد کامل برخوردار هستم لذا این مبلغ را هم از کیسه خلیفه بخشیدم».

هارون الرشید لبخندی زد و گفت: «این را هم قبول دارم به شرط آنکه دیگر گشاده بازی نکرده باشی!» جعفر عرض کرد: «امیرالمؤمنین بهتر می دانند که عبدالملک مانند آفتاب لب بام است و دیر یا زود افول می کند. آرزو داشت که واپسین سالهای عمر را در جوار مرقد مطهر حضرت خیرالمرسلین بگذراند. وجدانم گواهی نداد که این خواهش دل رنجور و شکسته اش را تحقق نبخشم، به همین ملاحظه فرمان حکومت و ولایت مدینه را به نام وی

صادر کردم که هم اکنون برای توفیق و توشیح حضرت خلیفه حاضر است». هارون به خود آمد و گفت: «راست گفתי، اتفاقاً عبدالملک شایستگی این مقام را دارد و صلاح است حکومت طائف را نیز به آن اضافه کنی». جعفر انگشت اطاعت بر دیده نهاد پس از قدری تأمل عرض کرد: «ضمناً از حسن نیت و اعتماد خلیفه نسبت به خود استفاده کرده آخرین آرزوی خود را نیز وعده قبول دادم».

هارون گفت: «با این ترتیب و تمهیدی که شروع کردی قطعاً آخرین آرزوی خود را هم از کیسه خلیفه بخشیدی؟» جعفر بر مکی رندانه جواب داد: «اتفاقاً بخشش در این مورد بخصوص جز از کیسه خلیفه عملی نبود زیرا عبدالملک آرزو دارد فرزندش صالح به افتخار دامادی خلیفه امیرالمؤمنین نایل آید. من هم با استفاده از اعتماد و بزرگواری خلیفه این وصلت فرخنده را به او تبریک گفتم و حکومت مصر را نیز برای فرزندش، یعنی داماد آینده خلیفه در نظر گرفتم».

هارون گفت: «ای جعفر، تو در نزد من به قدری عزیز و گرامی هستی که آنچه از جانب من تقبل و تعهد کردی همه را یکسره قبول دارم؛ برو از هم اکنون تمشیت کارهای عبدالملک را بده و او را به سوی مدینه گسیل دار». باری عبارت مثلی "از کیسه خلیفه می بخشد" از واقعه تاریخی بالا ریشه گرفته و معلوم شد خلیفه که از کیسه اش بخشندگی شده هارون الرشید بوده است.

## اشک تمساح



گریه دروغین را به اشک تمساح تعبیر کرده اند. خاصه گریه و اشکی که نه از باب دلسوزی، بلکه از رهگذر ریا و تدلیس باشد، تا بدان وسیله مقصود حاصل آید و سوءنیت گریه کننده جامه عمل بپوشد. فی المثل مرد ثروتمندی بمیرد و صغیر یا صغاری از خود باقی گذارد. مفتخوران و شیادان که همه جا و همه وقت چون علف هرز سبز میشوند، در ماتم متوفی اشک حسرت می ریزند تا اعتماد بازماندگان را جلب کرده و ماترک متوفی را یکسره تصاحب و تملک نمایند. این اشکهای مزورانه را در عرف اصطلاح عامه اشک تمساح گویند؛ که مخوفترین اشکهای روی زمین شناخته شده است.

اگر چه اشک تمساح ریشه تاریخی ندارد ولی چون علت تسمیه آن از نظر علوم طبیعی قابل توجه به نظر می رسد لازم است در این زمینه اشارتی رود. تمساح سوسمار عظیم الجثه دریایی است که چون در شط نیل و بعضی از رودخانه های پر آب آفریقا نیز زندگی میکند آنرا "نهنگ مصری و نهنگ آفریقایی" نیز می گویند. سابقاً معتقد بودند که غذا و خوراک تمساح به وسیله اشک چشم تأمین می شود. بدین طریق که هنگام گرسنگی به ساحل می رود و مانند جسد بی جانی ساعتی متمادی بر روی شکم دراز می کشد. در این موقع اشک لزج و مسموم کننده ای از چشمانش خارج می شود که حیوانات و حشرات هوایی به طمع تغذیه بر روی آن می نشینند. پیداست که سموم اشک تمساح آنها را از پای در می آورد. فرضاً نیمه جان هم بشوند و قصد فرار کنند به علت لزج بودن "اشک تمساح" نمی توانند از آن دام گسترده نجات یابند.

خلاصه هر بار که مقدار کافی حیوان و حشره در دام اشک تمساح افتند، تمساح پوزه ای جنبانیده به یک حمله آنها را بلع می کند و مجدداً برای شکار کردن طعمه های دیگر اشک می ریزد. به همین جهت تا چند سال قبل که راجع به اشک تمساح تحقیقات کافی نشده بود، خاصیت اشک مزبور را در این می دانستند که تمساح از آن برای صید طعمه و تغذیه استفاده می کند؛ ولی در بعضی کتاب ها راجع به این اشک چنین آمده است:

«در تاریخ "اشک تمساح" شهرت پیدا کرده است. در سال 1400 میلادی سر جان ماندویل سیاح انگلیسی گفت تمساح قبل از بلعیدن طعمه اش اشک دروغی می ریزد. لیندزی جانسون در سال 1924 در چشم چهار نوع تمساح پیاز و نمک ریخت، ولی اثری از غم و اندوه و گریه در آنها نیافت. پس ملاحظه می فرمایید این اشک تمساح که این قدر مشهور شده مبناي واقعی ندارد و صحیح نیست....»

و کالینز در سال 1932 میلادی پس از تحقیقات و تجسسات به این نتیجه رسید که: هیچ حیوانی - جز انسان - بر اثر اندوه گریه نمی کند. «به عقیده علما و دانشمندان: «انسان تنها موجودی است که گریه می کند. ریزش اشک در فشارهای هیجانی و یا خوشحالی زیاد، در هیچ آفریده دیگری به غیر از انسان به عنوان یک کار و عمل طبیعی شناخته نشده است.» این نکته هم ناگفته نماند که اخیراً یکی از دانشمندان ضمن آزمایش به این نتیجه رسید که اشک

تمساح و لاک پشت یکی از نیازهای طبیعی این دو حیوان است. توضیح آنکه در کنار چشم تمساح و لاک پشت غددي وجود دارد که مازاد آب نمک بدنشان از آن غدد به خارج ترشح می کند. به همین ملاحظه تا کنون آب نمک مترشحه را با اشک تمساح اشتباه می کرده اند.

در پایان چون در این قسمت بحث در پیرامون اشک و گریه بوده است، از لحاظ حسن ختام بی مناسبت نیست یادآوری شود که بر اثر آخرین تحقیقات دانشمندان ثابت گردیده که: گریه کردن عمر را طولانی می کند. به عقیده این دانشمندان گریستن خاص اشخاص رقیق القلب نیست، بلکه کسانی که در طول زندگی خود به مناسبتهای مختلف گریه می کنند حداقل پنجاه سال بیشتر از کسانی که گریه نمی کنند عمر می کنند. به اعتقاد دانشمندان طولانی تر بودن عمر خانمها نسبت به مردها به این خاطر است که زنان توانایی بیشتری برای گریه کردن دارند.